



«خوش بینی»

بچه‌ها!
روزهای زیبایی
خواهیم دید
روزهای آفتابی
خواهیم دید...

ناظم حکمت

موتورها را در آبی آب‌ها خواهیم راند
به‌سوی دریا‌های آبی، نورانی
خواهیم راند.

هنوز دنده آخری مانده
عدد را معکوس بشمار.
صدای موتور!

اووووووووووی! بچه‌ها نمی‌دونین چه قدر خارق‌العاده‌اس
بوسه گرفتن در سرعت 160 کیلومتر!

به‌راستی چه شد اما
چه شد جمعه‌ها و یکشنبه‌های پر گل ما
تنها جمعه‌ها ماند
و تنها یکشنبه‌ها...

چه شد که اینک ما
در خیابان‌های نورانی
مغازه‌ها را می‌نگریم
گویی قصه‌های پریان گوش می‌کنیم.
کو مغازه‌های 77 اشکوبه‌ای شیشه‌ای
ما فریاد می‌زنیم: کو؟ چه شد؟

پاسخ:
می‌گشاید در زندان
- این کتاب جلد سیاه -
تسمه‌ی چرمی بازوان مان را می‌بندد
استخوان شکسته و خون.

چه شد که اینک، هفته‌ای یکبار گوشت بر سر سفره‌مان نیست.
و کودکان مان
چون اسکلت‌های زرد
از کار به خانه بر می‌گردند.
اکنون کجاییم ما؟...

www.daneshamooz.se



مشکلات مردم حاشیه‌نشین را جدی بگیرید!

وقت آن است که مقامات سوند، مشکلات مردم حاشیه‌نشین را جدی بگیرند. معضلاتی که امروزه از تمامی رسانه‌ها به گوش ما می‌رسد درگیری‌ها و تیراندازی‌های شبانه‌روز در محله‌های خارجی‌نشین شهرهای سوند است. از سوی دیگر، فریاد مادرانی که در میدان مرکزی شهر استکهلم با هم‌دلی و همبستگی به پا خاسته‌اند یادآور تمامی کشته‌گان جامعه حاشیه‌نشین سوند است.

چه فرق دارد که آنان مجرم بودند و یا بزه‌کار. در هر دو صورت آن‌ها قربانیان این سیستم تبعیض و نابرابر سرمایه‌داری هستند. آن‌ها از بدو تولد به حاشیه رانده شده‌اند. آن‌ها در مدارس جداگانه ایزوله و با کیفیت پایین تحصیل کرده‌اند. آن‌ها در مناطق حاشیه‌نشین شهرهای بزرگ سوند همچون رینکبی و هوسبی در استکهلم، روسنگرد در مالمو و هامارکولن در یوتبری به دنیا آمده‌اند، بزرگ شده‌اند، همواره با تبعیض و بیکاری خانواده مواجه بوده‌اند. خدمات عمومی این مناطق بسیار نازل است.

امروز وقت آن رسیده است که تبعیض و ناعدالتی و همچنین سیاست حاشیه‌نشینی پایان یابد. سیستم اداری و آموزشی و بهداشتی در این مناطق با استانداردهای مناطق دیگر سوند بازسازی و همسان شود تا با برچیدن فقر، بیکاری و تبعیض، بزهکاری از جامعه رخت بریندد.

معلم



آموزش حق پایه‌ای هر انسان است!

سخنرانی نادیا مراد برنده جایزه صلح نوبل

در سازمان ملل

آکادمی نوبل روز جمعه 5 اکتبر نادیا مراد، دختر ایزدی 25 ساله از سنجان عراق را به همراه دنیس موکوگه برنده جایزه صلح نوبل سال 2018 اعلام کرد. در بیانیه آکادمی نوبل این دو برنده را «به دلیل تلاش‌شان برای پایان دادن به استفاده از خشونت جنسی» در جنگ لایق این جایزه دانست. متن زیر ترجمه سخنان نادیا مراد سال گذشته در سازمان ملل است. سخنرانی‌ای که نمایندگان کشورهای مختلف را متاثر کرد. بسیاری از نمایندگان کشورها از سخنان نادیا اشک ریختند.

آدرس ایمیل تماس با نشریه:

daneshamooz2016@gmail.com

آموزش زبان مادری حق مسلم هر انسانی است!

21 فوریه، روز جهانی زبان مادری است. روز جهانی زبان مادری بیش از هر جای دیگری، متوجه کشورهای است که دارای تنوع زبانی گسترده‌ای هستند تنوعی که به گفته جنوا اسپیرمن، امری طبیعی، میراثی انسانی و سرمایه‌ای اجتماعی است. اما در کشورهای همچون ایران، متأسفانه زبان‌های مادری همه مردم این کشور غیر از فارسی، یعنی زبان‌های ترکی آذری، کردی، عربی، بلوچی و غیره ممنوع است.

جنوا اسپیرمن، زبان‌شناس و متخصص سیاست‌های زبانی در دوران پسااستعمار، در گفتگوی اختصاصی، ضمن شرح اهمیت آموزش و تحصیل به‌زبان مادری، از سیاست‌های زبانی که منجر به یک‌سازسازی زبانی می‌شوند، انتقاد می‌کند و می‌گوید: «اگر شما آموزش و ترویج یک زبان را قلع و عمارت کنید، در نهایت، آن زبان را حذف می‌کنید و با از بین بردن آن زبان، فرهنگ آن گروه زبانی را نیز نابود می‌کنید و در نهایت، خود آن مردم را حذف و از بین می‌برید. ممکن است که آن‌ها به‌صورت فیزیکی از بین نروند اما آن‌ها دیگر خودشان نیستند بلکه تبدیل به دیگری شده‌اند که به‌زبان و فرهنگ دیگری تعلق دارند. آن‌ها دیگر وجود خارجی ندارند.» این استاد دانشگاه می‌شکانتاکیه کرده است: «وضع قوانینی که سیاست‌گذاری‌های زبانی را اجباری می‌کند، گامی اساسی در جلوگیری از نابود کردن زبان‌ها است.» وی سیاست زبانی آفریقای جنوبی را مثال خوبی در این زمینه می‌داند، کشوری که در آن یازده زبان رسمی وضع شده است.

جنوا در جواب سوال: «بسیاری از زبان‌شناسان بر آموزش زبان مادری و تحصیل به آن زبان تأکید می‌کنند، چرا؟»، چنین جواب داده است: «این مساله که کودکان به‌زبان مادری خود آموزش ببینند، مساله بسیار مهمی است، به این دلیل که، این زبان، تنها زبانی است که کودکان به‌بهترین نحو آن را متوجه می‌شوند. پیشینه تحقیقات در سراسر جهان این مساله را اثبات می‌کند که موثرترین راه برای آموزش مفاهیم و مهارت‌ها به کودکان، استفاده از زبان مادری آن‌ها است. این آموخته‌ها، در تمام عمر با او خواهند بود.»

به نظر جنوا: «آموزش زبان مادری کاملاً طبیعی و ضروری است و در ارتباطات انسانی، بسیار مهم و مفید است. البته در کنار آن، انسان‌ها به‌زبان مشترکی هم نیاز دارند تا بتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. با این‌که تنوع زبانی کاملاً یک مساله طبیعی است اما ما انسان‌ها، به‌زبان مشترکی نیاز داریم تا با کسانی که خارج از حیطه زبان مادری‌مان هستند، ارتباط برقرار کنیم. اما عواطف و احساسات و اندیشه‌ها و ارزش‌ها و مفاهیم این‌چنینی، می‌توانند به‌بهترین شکل، توسط زبان مادری هر فرد منتقل شوند و در برخی موارد، زبان مادری تنها ابزار موجود برای انتقال مفاهیم ذکر شده است...»



نام‌شان داعش بود، آمده بودند ما را به جهنم ببرند و خودشان سر راه به بهشت بروند!

دعوت‌نامه‌شان در دست چپ‌شان بود و با انگشت شهادتین دست راست، آسمان را نشان می‌دادند!

مادرم برای سکس شرعی بسیار پیر بود و طعم حوریان بهشتی را نمی‌داد، او را کشتند، خواهر کوچکم را همچون برده‌ای تازه نگه داشتند. او باکره بود! همچون مریم، کمی معصوم‌تر، کمی کردتر، همچون آب زلال! خواهرم باید زن امیر الاکبر می‌شد!

خدا شاهد بود، ما تفنگ نداشتیم، سرود «خواه و هت‌ن» می‌خواندیم! خدا شاهد بود ما گلدان‌ها را آب می‌دادیم، گل‌ها را گل می‌دادیم! خدا شاهد بود آمدند پدرم را به دو قسمت نامساوی تقسیم کردند؛ سرش را برای وطن جا گذاشتند و بدنش را زیر خاک دفن کردند که نفت شود! خدا شاهد بود برادر کوچکم را لخت زیر آفتاب نگه داشتند و به او شهادتین یاد می‌دادند؛ باید می‌گفت الله بزرگ‌تر است! خدا شاهد بود او از فرط عطش و بی‌آبی جان داد! خدا شاهد بود سیاه بودند، مردانی از سرزمین حجر و آتش و ما زبان‌شان را نمی‌فهمیدیم، اما رفتارشان را! مردانی با ریش‌های بلند، مغزهای کوتاه، باورهای سخت! نام‌شان عقرب، ملخ، سوسمار بود! لشکری از لجن و پشم و اعتقاد!

آن‌ها آمدند، آرزوهای من را کشتند، آن‌ها من را غنیمت صدا می‌زدند! آن زمان دیگر نادیا نبودم، آن روز دختری بودم با روحی زخمی که از نفس‌هایم خون می‌چکید، آن روز هیولای ظریفی بودم که با جهان قطع رابطه کرده بودم، در من انسان مرده بود و لاشه‌ای بودم که حتی مومیایی هزار ساله‌اش ارزش نداشت، آن روز مرگی بودم در روحی!

بعد از آن زنی می‌مرد، زنی حامله می‌شد، زنی خودکشی می‌کرد، زنی خودسوزی... زنی هزار رکعت نماز جبر می‌خواند! بعد از آن زنانی، از رنج حامله شده بودند، زنانی فقط یک تقویم می‌شناختند: روز اول تجاوز، روزهای بعد از آن عذاب!

بعد از آن، تاریخ به دو دوره تقسیم شد: قبل از فاجعه سیاه - بعد از فاجعه سیاه! بعد از آن زنان فقط یک خیابان را سر راست بلد بودند، خیابان منتهی به بیمارستان بیماران روانی! بعد از آن زنان فقط یک آواز می‌خواندند: «ای مرگ کجایی؟ زندگی مرا کشت.» بعد از آن زنان تابوت بودند و کودکان در شکم‌شان مردگان هزار ساله! بعد از آن زنان مجسمه‌ای بودند که وسط شهر برای عبرت تاریخ نصب شده بودند!

آن روز هوا گرم بود، خدا شاهد بود، مردی آمد، من را کشت و باز دعا می‌خواند تا دوباره زنده شوم!

انتخاب: ساندر، 19 ساله

معرفی فیلم

قرار شد به‌عنوان روز جهانی علیه خشونت به زنان چیزی بخوانیم و یا بنویسیم. من تصادفاً فیلمی دیدم که می‌خواهم در مورد این فیلم که «زمانی دیگر» نام دارد بنویسم.



فیلم شرح حال دختر نوجوانی ست که در حال زایمان است، و هیچ همراه خوشحالی منتظر به دنیا آمدن این نوزاد نیست. در همان مکان اول بیننده متوجه ناخواسته بودن نوزاد می‌شود. این فیلم‌نامه توسط خاتم ناهیدحسن‌زاده نوشته و کارگردانی شده است که بسیار قوی بارداری خارج از عرف جامعه را نشان می‌دهد. سمیه دختری از خانواده کم درآمد کارگری را در یک شهرستان سنتی نشان می‌دهد که در نبود یک ساله پدر در آن شهر سنتی کوچک باردار می‌شود. با آن که مادر تلاش برای سقط جنین دارد موفق نمی‌شود.

فیلم با روایت جذاب و ساده پیش می‌رود و بیان‌گر مشکلات این خانواده کوچک و انکار نوزاد توسط مادر بزرگ است که ناگاه پدر خانواده که به‌علت اعتراضات کارگری در زندان بود سر می‌رسد و اوضاع بدتر می‌شود. پدر با فهمیدن ماجرا با حس بی‌ابرو شدن رویبرو می‌شود و با کتک زدن و حبس کردن سمیه در انبار خانه خواستار دانستن نام پسر می‌شود که همواره با سکوت سمیه مواجه می‌شود.

سوزنه فیلم جسورانه است و مقاومت سمیه از افشای نام عشق آتش ستودنی‌ست. در این فیلم نقش افراد فامیل مرد که خواهان اعاده حیثیت به هر قیمتی هستند به‌وضوح نشان داده می‌شود که آن‌ها می‌خواهند مرد را وادار به پاک کردن لکه ننگ از دامن فامیل کنند.

ولی از آن جایی که می‌بینیم علت زندان رفتن مرد اعتراض به ساختار جامعه و نبودن عدالت اجتماعی کار و شرایط بازار کار بود این تصویر را به‌بیننده می‌دهد که چگونه مرد در جدال ما بین تعصب و سنت و آگاهی و خرد گیر کرده است.

ولی در آخر نقش افراد پیرامون تاثیر گذار می‌شود و مرد بر حس انسانی خود غلبه می‌کند و نوزاد به خانواده‌ای می‌دهد. در سکانس‌های آخر فیلم سمیه هویت پدر نوزاد را برای پدرش فاش می‌کند و خود به‌دنبال بچه از دست رفته‌اش می‌رود و موفق به بازگرفتنش می‌شود و هنگام رفتن از آن خانه با حضور ناگهانی پدر مواجه می‌شود که بر خلاف انتظار بیننده با حمایت پدر فیلم پایان می‌گیرد.

فیلم «زمانی دیگر» کاری ارزنده و خوبی‌ست که جامعه کوچک و فقیرزده‌ای را به‌نمایش می‌گذارد.

مراد رضایی، 19 ساله

درگذشت برناردو برتولوچی

سینماگر شورشی

برناردو برتولوچی از بزرگ‌ترین فیلم‌سازان سینمای ایتالیا روز دوشنبه 26 نوامبر 2018 در سن 77 سالگی در شهر رم، به‌دنبال ابتلا به بیماری سرطان درگذشت.

از وی به‌عنوان آخرین بازمانده از نسل کارگردانان بزرگ سینمای ایتالیا نام برده می‌شد که فیلم‌هایشان در دهه‌های 60 و 70 میلادی تاثیری آشکار بر دنیای سینما گذاشتند. سیاست و اجتماع حضوری آشکار در آثار برتولوچی داشتند و فیلم‌هایش به‌خاطر سبک ویژه روایت تحولات اجتماعی و سیاسی بر بستری از روابط انسانی با نگاهی بی‌پروا شناخته می‌شدند.

برناردو برتولوچی سال 1941 در شهر پارما در شمال ایتالیا چشم به جهان گشود. پدرش آتیلیو برتولوچی شاعر و منتقد هنری شناخته شده‌ای بود و همین باعث شد تا برناردو از همان کودکی و نوجوانی در محافل هنری حاضر باشد و به ادبیات و هنر علاقه‌مند گردد.

وی فعالیت‌های هنری‌اش را در دانشگاه رم آغاز کرد و مدتی بعد اولین رمانش را با کمک پی‌یر پانولو پازولینی فیلم‌ساز بزرگ ایتالیایی منتشر کرد. سال 1961، در فیلم «باج خور» ساخته پازولینی به‌عنوان دستیار همکاری کرد و تاثیر حضور این فیلم‌ساز بزرگ در دیدگاه و سبک کارش مشهود باقی ماند. نخستین فیلمش را هم با داستانی از پازولینی در سال 1962 در سن 21 سالگی به‌نام «شایعه بی‌اساس» ساخت. این فیلم موفقیت چندانی برای برتولوچی به همراه نداشت اما با دومین فیلمش «پیش از انقلاب» که در سال 1964 ساخت، مورد توجه قرار گرفت.

در سال 1968 «همزاد» را بر مبنای داستانی از فنودور داستایفسکی ساخت که در جشنواره ونیز و بخش هفته کارگردانان جشنواره کن نمایش داده شد.

دو فیلم بعدی برتولوچی او را وارد صف اول فیلم‌سازان ایتالیا کرد. فیلم‌هایی با مضامینی سیاسی که روایتی جستجوگرانه از ایتالیای دوران فاشیستی و مطالعه‌ای روانشناسانه درباره آن محسوب می‌شوند.

«استراتژی عنکبوت» که در سال 1970 بر مبنای داستانی از خورخه لونیس بورخس ساخته شد، داستان پسر جوانی است که به گذشته پدرش علاقه‌مند می‌شود و در جریان جستجوهایش به رازهای جدیدی از پدری می‌رسد که در جامعه به‌عنوان ضدفاشیست شناخته می‌شد.

«دنباله‌رو» هم که با داستانی از آلبرتو مورویا در 1970 ساخته شد، روایت روشنفکری است که ماموریت ترور استادش را اجرا می‌کند. سال 1972، جنجالی‌ترین فیلم برتولوچی «آخرین تانگو در پاریس» عرضه شد.

آخرین فیلمش، درام نوجوانانه «من و تو» در سال 2012 در جشنواره فیلم کن نمایش داده شد.



منطقه آسیب پذیر

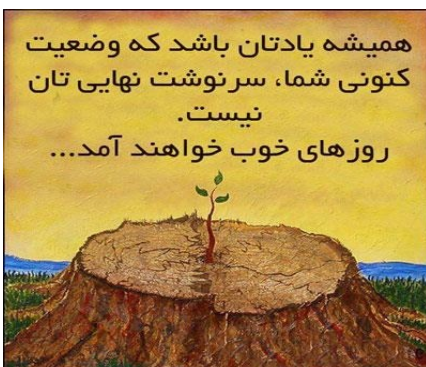
طبق گفته پلیس‌سوند، هوسبی یکی از مناطق آسیب‌دیده است. من در منطقه هوسبی به‌دنیا آمده و بزرگ شده‌ام و هنوز هم در این منطقه زیبا زندگی می‌کنم، خاطرات خوبی هم دارم. متأسفانه هوسبی به‌خاطر طبیعت زیبایش معروف نیست، بلکه به علت ناامن بودن و فروش مواد مخدر و قاچاق اسلحه و اعمال خشونت معروف شده است.

ولی با این وجود، من خاطرات خوبی از هوسبی دارم ولی احساس ناامنی هم می‌کنم مخصوصاً در شب‌ها که هوا تاریک می‌شود. ناگفته نماند که این حوادث در مرکز شهر استکهلم و مناطق مرغه نیز اتفاق می‌افتد ولی روزنامه‌ها و خبرنگاران صحبت زیادی نمی‌کنند. ولی با این حال در منطقه ای که من زندگی می‌کنم اتحاد خوبی بین مردم است که امنیت خاصی به آدم‌های این منطق می‌دهد.

به‌طور مثال: دوسال پیش یکی از دوستانم مورد مزاحمت پسری قرار گرفت که از منطقه هوسبی نبود ولی توسط پسر دیگری از این همین محله، نجات پیدا کرد،

منطقه هوسبی شاید منطقه امنی نباشد ولی من این منطقه را دوست دارم و احساس آرامش خوبی می‌کنم.

النا مهرانفر، 17 ساله



همیشه یادتان باشد که وضعیت کنونی شما، سرنوشت نهایی تان نیست.

روزهای خوب خواهند آمد...

بیش از 90 درصد کودکان کار

بازمانده از تحصیل هستند.

فاطمه سعیدی، نماینده مجلس شورای ایران می‌گوید بیش از 90 درصد کودکان کار بازمانده از تحصیل هستند و بخش زیادی از این کودکان به اجبار و تنها برای تامین معیشت خانواده درس و مدرسه را رها کرده و مشغول کار شده‌اند. این نماینده مجلس، علت عمده بازماندگی از تحصیل کودکان کار را فقر اقتصادی، بی‌سرپرستی یا بدسرپرستی آن‌ها دانسته و گفته NGO ها با کمک آموزش و پرورش کودکان کار بازمانده از تحصیل را شناسایی و در تلاش برای بازگشت آن‌ها به تحصیل هستند.

سعیدی همچنین از خیرین خواسته تا همکاری جدی با سازمان‌های مردم‌نهاد برای رفع مشکلات سد راه تحصیل کودکان کار داشته باشند.

او گفته: «باید در جهت رفع مشکلات اقتصادی و معیشتی خانواده‌های کودکان کار گام برداشت تا بتوانند بدون دغدغه به تحصیل بپردازند در این رابطه خیرین باید به کمک آموزش و پرورش بیایند.»

خشونت

یعنی آسیب‌رساندن به دیگران یا اعمال زور برای اجبار دیگران برای انجام کار!

خشونت علیه زنان چه در جوامع پیشرفته و یا عقب‌مانده وجود دارد. با توجه به آمارهای موجود در این رابطه بیش‌تر افرادی که مورد خشونت قرار می‌گیرند زنان و کودکان هستند که این گروه نصفی از جامعه را تشکیل می‌دهند. من می‌خواهم به خشونت علیه زنان بپردازم. بخشی از جامعه که حقوق آن‌ها پایمال شده است و همیشه به‌دنبال این حقوق پایمال شده هستند. در کشور من خشونت علیه زنان به شکل‌های وحشتناک و تاسف‌آوری وجود دارد که واقعا غیرقابل انکار است. چگونه مردان می‌توانند با نیمه دیگر جامعه این‌گونه رفتار کنند. بیش‌تر این خشونت‌ها باعث آسیب‌های اجتماعی می‌شود. روزانه زنان و دختران مورد خشونت‌های فیزیکی، روحی،

خشونت علیه زن

«روز جهانی محو خشونت علیه زنان»

با موافقت نمایندگان 79 کشور، روز 25 نوامبر را تحت عنوان «روز جهانی محو خشونت علیه زنان» طی قطعنامه شماره 54 تصویب نمودند. خشونت علیه زنان مسئله‌ای هست که هنوز هم در جریان است و کنترل کردن یا از بین بردن این موضوع بسیار کار دشواری است. در کشورهای کم بضاعت و فقیر خشونت علیه زنان بسیار پر رنگ و شدید است. خشونت علیه زنان وجه‌های مختلفی دارد:

خشونت فیزیکی، روحی و روانی هند و افغانستان از جمله کشورهایی هستند که میزان خشونت علیه زنان بسیار در این دو کشور رواج دارد. این نوع خشونت‌ها نه تنها بر روی جسم قربانی تاثیر می‌گذارد، بلکه روح و روان فرد را هم پریشان می‌کند.

در بعضی از کشورها خانه‌های امن وجود دارد و زنان و دخترانی که مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند می‌توانند به این خانه‌ها پناه ببرند. من به شخصه امیدوارم روزی ریشه هر نوع خشونتی چه علیه زنان و چه علیه هر موجودی دیگه‌ای پایان یابد.

مریم مجرد، 15 ساله

ممنوعیت ازدواج کودکان زیر 18 سال

در سوئد

مجلس به پیشنهاد دولت درباره ممنوعیت ازدواج کودکان زیر 18 سال در خارج کشور، بله گفته است.

این در مورد کسانی صدق می‌کند که ازدواج‌شان یا در سوئد و یا در خارج از کشور انجام گرفته است. قبلا کسانی که در خارج از کشور ازدواج می‌کردند اگر بالای پانزده سال بودند، به‌عنوان همسر و زوج پذیرفته می‌شدند. اما الان این ازدواج‌ها در سوئد ممنوع و دیگر تصدیق نخواهد شد.

سارا محمد رییس سازمان Glöm Aldrig Pela och Fadime می‌گوید: «ما از این تصمیم استقبال می‌کنیم. به‌خاطر این‌که ما با بحث‌ها و سئوال‌هایی کار می‌کنیم که در مورد بچه‌ها و زن‌هایی که مورد تعرض و خشونت‌های ناموسی و ظلم و ستم قرار می‌گیرند و آسیب‌پذیرند. سرانجام سوئد این تصمیم را گرفت به‌خاطر این‌که بچه‌ها بهترین چیزها را داشته باشند و مورد آزار قرار نگیرند.»

ترجمه: سومیه علیزاده، 18 ساله

STOP
VIOLENCE
AGAINST
WOMEN



و دلیل این خشونت‌ها عقب ماندن جامعه و ناآگاهی و ساختار حکومتی است. من فکر می‌کنم بزرگ‌ترین عوامل خشونت بر زنان، نبودن قانون مدافع زنان و جهل و بیسوادی جامعه است.

مهران فداکار، 18 ساله

پیرامونی، لفظی، اقتصادی و غیره قرار می‌گیرند. به‌نظر من، به شدت باید با این خشونت‌ها در جامعه مبارزه شود و به‌دنبال بالا بردن سطح آگاهی جامعه به خصوص مردان باشیم. مخصوصا زنان و کودکان که مورد این‌گونه خشونت‌ها قرار می‌گیرند باید مورد همه جانبه جامعه قرار گیرند.

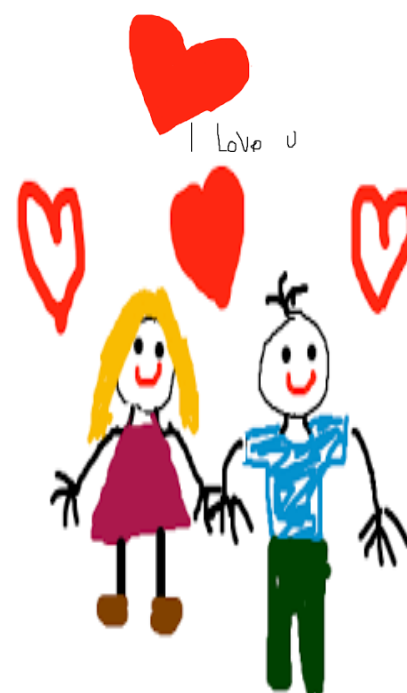
مجتبی محمدی، 17 ساله

عاشقانه ها

سلام امیر جانم

دلَم می‌خواهد که حالت خوب باشد. امیر عشق من؛ می‌دانم که در دانشگاه مشغول درس خواندن هستی و سرت شلوغ است و امیدوارم که در درس‌هایت موفق بشوی عشقم، ولی بدان در این 2 سال که تو در کنار من نبوده‌ای به من خیلی سخت گذشته و واقعا فکرت یک لحظه هم از سرم بیرون نرفته است. من در تمام این مدت، تمامی جاهایی را که باهم رفته بودیم، بارها رفتم تا شاید با یادآوری خاطرات تو بتوانم این زمان سخت رو بگذرانم. من در تمام این مدت در دانشگاه و در تمامی لحظات به تو فکر کرده‌ام و واقعا تحمل این‌که از تو دور باشم خیلی پرآم سخت بوده است. ولی حاضر شدم برای آینده‌مان این سختی را تحمل کنم. امیر، عشق من در این مدت لحظه‌ای نبوده است که من به تو فکر نکرده باشم. من هر شب با فکر تو خوابیده‌ام و هر روز با فکر تو بیدار شده‌ام. هر وقت که در ناراحتی بوده‌ام با این فکر که این مدت به زودی خواهد گذشت سر کرده‌ام. امیر من، تو زندگی من هستی و من بدون تو نمی‌توانم زندگی کنم. در این مدت هر روز شاید صدها بار عکس‌های مان را دیده‌ام و خاطرات مان را مرور کرده‌ام. عشقم امیدوارم این یک‌ماه هر چه زودتر بگذرد و به پیشم باز آیی و این عذاب دور بودن از تو تمام بشود. می‌خواهم که در تمامی امتحانات موفق بشوی عشقم. خیلی دوست دارم و فکر و قلب من همیشه با توست! دوست دار تو

هلیا هروفوری، 18 ساله



عاشقانه ها

دیدار

تمام ذهن مرا مشغول کرده بود. خواب را از چشمانم ربوده بود. شب زنده‌داری می‌کردم تا



افتاب طلوع کند به بهانه دوباره دیدن تو. آزارم می‌داد وقتی با هم بودیم چون توان بیان حرف دل خود را نداشتم. تردید از این‌که میداد پای فرد دیگری در میان باشد، روح و جسم مرا فراگرفته بود. ترس از این‌که میداد بیان جمله «دوستت دارم» باعث دوری مان شود. هر روز در من رشد می‌کرد! وجود تو هویت مرا روز به روز کم‌رنگ می‌کرد، از ابراز علاقه ام به خانواده کم می‌کردم تا همه آن علاقه را جمع کنم برای آن روز رویایی در کنار تو که هر شب در خیال خود ترسیم می‌کردم. قصد داشتم فقط آن همه عشق و علاقه را برای تو نگه دارم و نه کس دیگر. وجود تو باعث شد تا از سرزنش شدن به خاطر غیبت طولانی در مدرسه نهراسم. آخر چه طور ممکن بود یک روز را بدون دیدار روی ماه تو به پایان برسانم. روزهای عذاب من، روزهای تعطیلی مدرسه بود. دیگر لحظه شماری برای روزهای تعطیل نمی‌کردم! روی پرده‌ای پیشه جدید من شده بود. وای به آن روزی که رویایم واقعیت نشود. تسکین دردم را گاهی در رازونیا با معبود و گاهی در نوشیدن شراب می‌دیدم. اما تسکین موقت را می‌خواستم چه کار؟! من به دنبال تو بودم. آرامش‌دهنده واقعی تو بودی و هستی. دیدی؟ دوباره هویت‌ام را گرفتی؟! میان معبود و بنده کدام را انتخاب کنم، سنوالی است که مرا آزار می‌دهد. جواب همه سنوالات من به خودت ختم می‌شود. من هر روز منتظر نشانه‌ای از تو هستم تا به تو بگویم دوستت دارم. کمک کن تا دوباره هویت‌ام را بسازم.

حسن حسینی، 17 ساله

عاشقانه ها

بهار

لحظه‌های با تو بودن خاطراتی را برایم ساخته‌اند که ثانیه به ثانیه آن طعم غسل می‌دهد، بوی بهار می‌دهد، رنگ نور را دارد. هر بار که دلَم برایت تنگ می‌شود، دفتر ذهنم را باز می‌کنم، صفحه لب‌خند تو را می‌آورم، مداد رنگی‌های خاطرات مان را تیز می‌کنم و می‌نشینم به رنگ کردن صورت زیباییت، با یک مداد رنگی لب‌خندت را رنگ می‌کنم که دیدنش یعنی نهایت خوشبختی برای من، با یک مداد رنگی دیگر چشمانت را رنگ می‌کنم که هر بار دریای نگاهت مرا در خودش غرق کند، با آن یکی مداد رنگی موهایت را رنگ می‌کنم که موجش مرا در خود گره زند و هی رنگ می‌کنم و رنگ می‌کنم و وقتی که تمام شد می‌نشینم و یک دل سیر تماشا می‌کنم. آخ که تو چه قدر زیبایی...

- ببین سعید، تا کی می‌خای این‌طور بمونی؟ تا کی می‌خای خودتو عذاب بدی؟ بهار دختر خوبی بود قبول، تو هم اونو دوست داشتی اینم قبول ولی این دلیل نمی‌شه تا آخر عمر به خودت سخت بگیری، اون رفته و هیچ‌کس نمی‌تونه اونو برش گردونه.

- همه اینارو می‌دونم ولی این‌جوری راحت، تنهایی رو دوست دارم

- آره این حرفو پنج ساله داری میگی، ولی باید به تکونی به خودت بدی، تا آخر عمرت که نمی‌تونی تنها بمونی، من رفیقتم نمی‌خام تورو این‌جوری ببینم، ببین امشب به مهمونی هست که...

یک مداد رنگی دیگر بر می‌دارم تا به رنگ‌آمیزی صورت زیباییت ادامه دهم، ولی تنها رنگ باقی‌مانده رنگ سیاه است که با آن می‌شود فقط درد را کشید، دردی که زیر این لب‌خند زیباییت پنهان شده و تو را دارد مثل شمع زره‌زهره آب می‌کند، دردی که چندین سال تحمل کردی تا من را از لب‌خند زیباییت دریغ نکنی و من چه قدر دیر فهمیدم... کاش می‌توانستم دردت را به جان بخرم و تو را برای یک لحظه هم که شده از آن رها کنم.

- اصلا حواست به من هست؟ گفتم امشب به مهمونی خانوادگی داریم که مامانم تورو هم دعوت کرده، بیا اون‌جا برات برنامه دارم، می‌خام تورو به یکی معرفی کنم...

- نه دمت گرم، گفتم که خوبم، هنوز دفتر نقاشیم کلی صفحه داره که باید رنگشون کنم...

علی داد حسینی، 17 ساله



här vill jag inte leva, i denna värld där rättigheten till att älska vem man vill är förbjuden och objuden för i denna värld är acceptans endast en romans, vad hände med att vi alla är lika värda det är inte något stort att begära. det finns alltid något att kritisera men aldrig ska någon agera.

Här vill jag inte leva, i denna värld där vi kan se hur vi konstant hatar och pratar istället för att lyfta varandra. vem gav dig rättigheten till att kommentera på någon annans utseende istället för att ge en kommentar för ett leende.

Här vill jag inte leva, i denna värld där vi kan se hur poliser utnyttjar sin makt där vi varje dag hör om ännu en polis som har tagit ännu ett liv, medans vi alla aktivt, tittar på passivt. skäms vi inte?

Här vill jag inte leva, i denna värld där vi kvinnor lever i ett patriarkat, kolla på detta slutresultat, mindre lön endast på grund av deras kön, mindre rättigheter låtsas inte vara chockad det är inga inga nyheter/konstigheter för tyvärr så anses endast kvinnor vara ett objekt, helt perfekt.

Här vill jag inte leva, i denna värld där vi ständigt for notiser på våra mobiler om nya konflikter men ändå vi vänder ständigt blicken från verkligheten och friheten. kvinnor, barn och män är ständigt på flykt, efter något tryggt, inte så schysst, vi ständigt är i förnekelse om denna fattigdom som helt enkelt är en dödsdom.

Här vill jag inte leva, i denna värld där vi ser hur dessa sociala medier styr våran vardag, till vårt sista andetag. Känner vi ingen skyldighet till alla dessa unga som lever under konstant press över ett sätt att leva på som endast leder till stress, här vill jag inte leva i denna värld där vi dagligen är

på protester på stockholms gator, folk som skriker i megafoner, framför miljoner. eftersom det är ett krig och deras barn dör men ingen hör. Den som går förbi väljer att vända blicken från ögonblicket och håller för öronen för att det är störande men egentligen berörande

Sita Alimoradi, 16 år

Världen har olika färger men jag kan bara begripa svart



Solen går ner medan sparvar och flyttfåglar slutar en sorgesång som de sjunger tillsammans. Adrenalin pumpar i hela min kropp och det känns väldigt varmt, fast alla träden har orange kläder på sig. Världen har olika färger men jag kan bara begripa svart, ingen vit, ingen röd och ingen annan, bara svart som mitt liv. Nu har livet en tragisk melodi för mig som vill påminna om att eländet aldrig kan ta slut. I lokalen sitter alla mina kompisar och min familj och kollar på oss. Alla blir tysta och väntar på mig att säga "jaa". Om några sekunder ska vi bli man och fru. "Jag måste säga ja till en person som jag inte har några känslor för, eller det är bättre att säga, kan jag inte ha några känslor för män. Jag vill verkligen inte säga ja och jag har alltid önskat att min familj fattar det. Men jag har inget val. Men olika faller ödets lotter." tänker jag till mig själv. Jag kan aldrig glömma hur mycket jag försökte att bli fri från ett helvete som min familj. Men de bryr sig inte om mig och tänker bara på sig själva och bestämmer över mig. Hela tiden snackade de att jag inte kan vara med en person som mig eftersom de kommer att skämmas. Alla kollar endast på min mån att t säga jaa. "Jag kan inte förändra mitt ödet" tänker jag en gång till och säger "jaa". Efter det blir alla glada i bröllopet utom mig. Snart går gästerna. När jag tänker på att jag måste börja mitt äktenskaps liv med en person som är min pappa vill jag spy.

6 månader efter... "Grattis, fostret är en fin tjej och hon är helt friskt. Ni behöver inte vara oroliga. Nu måste du bara vila och vara väldigt

försiktig och bär inte tunga saker. Din man kan göra allt i hemmet. Vara inte illa, när barnet kommer, blir allt sött i livet. Din man förstår också att han inte får slå dig under den här perioden" säger läkaren med en lugn och ironisk röst. "Kan jag abortera fostret? Du kan förstå att jag inte har en bra situation i hemmet. Jag kan inte bli mamma nu, mr." säger jag medan jag skakar lite och mina tårar rinner nerför mina kinder och sedan fortsätter jag " jag blev gravid men jag vill inte vara med honom, men han tvingade mig." "Läkaren skrattar och säger" han våldtåg inte dig. Ni älskade med varandra. Glöm inte att du är hans fru och han har rätt att göra vad han vill med dig." Han låter inte mig att prata. " Du tjejen! Du kan inte tänka på att abortera ditt barn. Hon lever nu i din mage. Du har bra kläder. Du kan äta vad du vill. Du har allt. Och det fixar din man. Vad behöver du tjejen? Du vet att om du blir nervös eller ledsen kommer det att vara farligt för ditt barn " säger läkaren med en hög röst medan han kollar på skärmen på ultraljudsmaskinen. "Frihet! jag har inte frihet" viskar jag. "Bara för att du kan äta och ha bra kläder, betyder det inte att du är fri. Glöm inte att en kvinna inte är som en man och alla kvinnor har inte möjligheten att äta bra mat och ha bra kläder " hojtar läkaren. Jag tvättar min mage och knappar mina knappar medan läkaren säger" ni kvinnor är bara bra på att föda barn annars duger ni inte för något. När ni inte fattar tvingar ni oss att slå er." Jag går ut från läkarens kontor men jag kan aldrig glömma doktors ord. Jag kan inte andas och mitt hjärta blir tungt. Mina ben kan inte ta steg. Hans ord har gått rakt ii mitt hjärta och mitt hjärta har gått i tusen bitar. "Men varför?! Vad ska jag göra" tänker jag högt och säger till mig själv "Varför väntar jag så länge. När hon föds, kommer hon bli värdelös precis som mig". en timme efter... Nu skiner solen på mitt rum från ett litet fönster som är framför. en stol som jag sitter på. Jag kan höra mitt hjärta. Mitt skinn blir rött medan jag har en plast medicin låda som är full av mediciner i min vänstra hand. Bra, nu börjar jag ta och räkna! Ett, två, tre, fyra och...

En novell av:Rauf Akhavan, 19 år



Dödsjutningar

Dödsjutningar börjar bli mer och mer vanligare i förortererna runt om i Sverige. Unga pojkar dödas av olika anledningar b.l.a att de kanske är skyldiga pengar eller är blandade i något kriminellt. Jag bor i akalla vilket är en av förortererna som har blivit utsatt för dödsjutningar. Det har skett två dödsjutningar i akalla det 2 senaste året. 2 unga män hade dödat av okända anledningar.

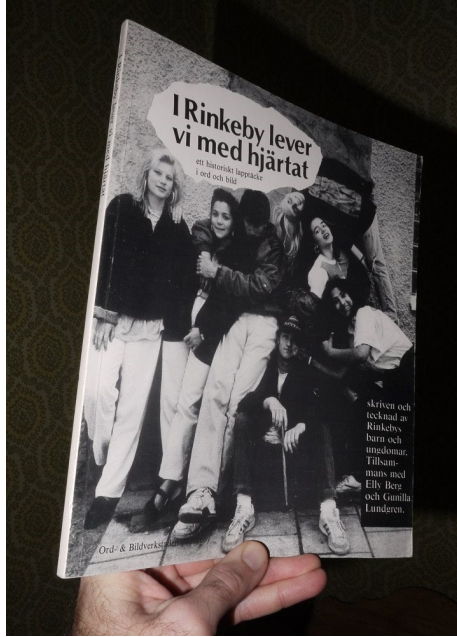
Men trots det så känner jag mig ändå trygg. För att jag har bott här hela mitt liv och såna saker händer inte alltid. Det händer när man minst anar det, men jag tänker inte skrämmas av det. En av anledningarna till att dödsjutningar sker enligt mig, kan vara att de vill skrämman folk och försöka tysta ner folk. Själva gatuväldet har också blivit vanligare. För några veckor sedan uppmärksammades ett fall olika sociala medier där en kille hade blivit grovt misshandlad.

Pojken fick en bruten käke, brutna revben, bruten näsa och han var helt täckt av blod. Enligt honom var han ute sent på kvällen och gick förbi ett killgäng och från ingenstans hoppade killgänget på honom och började misshandla honom. Det tror jag inte på, för att man hoppar inte på en person utan någon anledning. Samma sak gällande dödsjutningarna jag tror det finns någon anledning till det. Man kanske är skyldig pengar, eller ska vittna mot dem eller vill skrämman. Det gör man genom att om en person gjort något som de tycker är fel, så skjuter/ skadar personen för livet för att skrämman folk. Media har också även en koppling till våldet för när man till exempel söker på Akalla, Husby och Kista på Google så kommer det oftast upp bilbränder och skottlossningar alltså negativa grejer. Media har målat upp de platserna till en no go zone Vilket alla har olika åsikter om. De flesta tycker det är dåligt att alla förorter svartmålas och det finns en liten del som tycker det är bra eftersom att de vill att namnet där det kommer ifrån ska bli känt överallt.

En annan anledning kan också vara att de vill visa att de har makt. De vill visa att de har makt gällande liv och död, att ett felsteg kan kosta dig livet. De vill ha högre status på platsen de lever i och visa att de är farliga och att man inte ska bråka med. De vill ha makten till att göra vad de vill utan att någon ska säga till dem.

Det finns människor som skjuter vittnen för att undvika att de ska vittna i rättegång. Till exempel om det skulle ha skett ett rån och en person ser rånarens ansikte, så kommer de hota, skada eller skjuta dig för att du inte ska peka ut vem det var som gjorde det. Så att de själva inte hamnar i problem.

Av: sawiz alikhani, 15 år



Hur det känns att bo i otrygga områden

Rinkeby, Akalla, Husby och Kista är några utav de mest våldsdrabbade områden vi har i Stockholm. Dessa områden är så kallade "invandrarnområden". Det är här flest skottlossningar, mord och avsiktliga bränder sker mycket av. Varför kopplar man jämt invandrare till kriminalitet?

Jag bor själ i Kista, vilket inte är lika drabbat som Rinkeby och Akalla. För att vara ärlig så är jag inte rädd för att gå ut. Det finns ingen plats som är "säker". Vart man än går kommer det alltid att finnas dåligt folk och bara för att dåliga saker inte händer på en viss plats betyder inte det att det aldrig kommer att ske. Ibland när jag går ut så känner jag någon obehagskänsla eller att jag blir iakttagen, men med tanke på vad som egentligen händer, inte bara i Sverige utan runt om i världen, så tror jag inte att någon kan känna sig riktigt trygg.

Dania Akhavan, 14 år

Förorterna

Rinkeby, Akalla, Husby och Kista är några områden i Stockholm där det drabbas mycket våld. Skottlossning, våld och bränder blir vanligare och vanligare i dessa områden. När man hör att det hänt något på nyheterna blir man inte ens chokad för det händer så pass ofta. Jag själv bor i Kista och ibland kan jag känna obehag när jag går förbi vissa människor. När jag går hem från mina träningar i mörkret så kan det bli lite läskigt ibland eftersom att jag är rädd att något ska hända mig. Att jag som 13-åring ska behöva ha den här känslan inuti mig är hemskt. Vad har egentligen hänt med den här världen? Ungdomar tycker att det är coolt att röka, sno folks ägodelar och göra andra olagligheter. Nu för tiden kan man se 13 åringar röka och sno folks cyklar. Vart är deras föräldrar?

Det är så många föräldrar som tror att deras barn är helt perfekta och att de aldrig skulle göra något sänt. De är blinda för det som egentligen sker.

Laura Pardis, 14 år



Skottlossningar

När vi hör om skottlossningar och om all kriminalitet så känner man rädsla och orolighet, speciellt när det är så nära ens egna hem. Man vågar inte gå ut lika mycket och man är nästan alltid rädd att något ska hända. Det är säkert på grund av alla de kriminella som säljer droger som det ofta är skottlossningar. Man ser ofta kriminella stå och sälja droger till varandra vid trapphus, lekgräddor osv. Det skapar väldigt mycket oro.

Lili, 13 år

vi tillsammans lyckas skapa ett betydligt mer inkluderande samhälle

Kriminaliteten i våra utanförskapsområden blir allt grövre. Skälet är inte bara bristande trygghet och social utsatthet, det finns också ett mentalt utanförskap som måste brytas. Samhället måste visa att förorten och förortsborna är en viktig och välkommen del av Sverige. Det handlar om allt ifrån att bryta bostadssegregationen till hur man behandlar den medmänniska man ser ute på gatan.

Kostnaderna för samhällets misslyckanden i förorten – både mänskliga och ekonomiska – växer stadigt. Kriminalitet vinner mark, på trygghetens bekostnad. Att bryta utanförskapet i våra mest utsatta förorter är en av Sveriges just nu viktigaste uppgifter. Det har gjorts både polisiära och sociala satsningar som har gjort stor nytta, men ofta bara lokalt och tillfälligt. Nyrekryteringen av unga in i kriminalitet fortsätter. Sverige har inte lyckats vända utvecklingen.

Skälet är inte bara bristande trygghet och social utsatthet, det finns också ett mentalt utanförskap. Många förortsbor upplever sig inte vara en del av, eller ens välkomna in i, samhället. Förtroendet för myndigheter är lågt. Tilliten har urholkats. Rädsla och tystnadskultur sprider sig.

Detta mentala utanförskap upprätthålls även av en del förortsbor själva. Exempelvis genom att köpa kriminella värderingar om att inte "gola". Eller genom att förmedla till unga att deras lott är utanförskapet – och därigenom undergräva deras framtidstro.

För att vända utvecklingen krävs ett helhetsgrepp med samverkande åtgärder mot kriminalitet, mot den socioekonomiska utsattheten och för att bryta det mentala utanförskapet. En viktig framgångsfaktor är att förortens invånare själva är delaktiga i lösningarna. Det ställer krav på hur myndigheter, inte minst polisen, arbetar. Det handlar om att alltid ha ett korrekt bemötande och visa respekt, men också om att samverka nära med lokalsamhället. Vi behöver bygga relationer, skapa en allians med de boende, stärka tilliten i området och öka förtroendet för myndigheter.

Här krävs en tvåvägsprocess. "Orten" behöver göra upp med föreställningar som polariserar och håller tillbaka. Men ännu viktigare är att samhället visar att man ser förorten och förortsborna som en viktig och välkommen del av Sverige. Det handlar om allt ifrån att bryta bostadssegregationen till hur man behandlar den medmänniska som man bemöter på gatan eller som söker ett nytt jobb.



Det finns alltså en utbredd bild av att det är meningslöst att försöka bli framgångsrik genom studier och arbete. Detta trots att mängder med ungdomar har gjort precis den resan. Men de flyttar ofta och ses inte längre som representanter för "orten". Den snäva och

Kraftfulla polisiära och sociala åtgärder är alltjämt helt nödvändiga, men för att de ska ge önskad effekt krävs även att vi tillsammans lyckas skapa ett betydligt mer inkluderande samhälle.

Artin Razavi, 18 år